

«مانفیسست»^۱ پژوهشکده «سیندخت»^۲

افغانستان را نمی‌توان تنها با مرور رویدادهای سیاسی و تغییر حکومت‌ها فهمید. در کنار رقابت‌های قدرت، روند عمیق‌تری در یک قرن اخیر شکل گرفته است: عادی‌شدن خشونت و کاهش توان جامعه برای نام‌گذاری و داوری اخلاقی آن. خشونت در افغانستان نه تنها تکرار شده، بلکه توجیه و در نهایت به بخشی از زندگی روزمره تبدیل شده است. این روند به یک دوره یا حکومت خاص محدود نیست؛ از سلطنت و جمهوریت تا حکومت‌های ایدئولوژیک و طالبان، با وجود تفاوت در شعارها، منطق مشترکی از حذف، کنترل و توجیه خشونت دیده می‌شود.

بحران افغانستان فقط ضعف قانون و نهادها نیست، بلکه شکافی مفهومی^۳ و زبانی نیز وجود دارد. جامعه ابزار فکری و تحلیلی کافی برای توضیح تجربه‌های خشونت‌بار خود نداشته است. بسیاری از رنج‌ها در قالب زبان‌های مبهم اخلاقی، دینی یا عرفی بیان شده است. همچنان که امکان نقد ساختاری آن‌ها از میان رفته اند. در نتیجه، تجربه‌های زنان، دگرباشان جنسی، اقلیت‌های تباری، زبانی و مذهبی^۴ و قربانیان و بازماندگان جنگ^۵ اغلب به‌عنوان مشکلات فردی یا «سرنوشت» تلقی شده‌اند، نه به‌عنوان مسئله‌هایی تاریخی و ساختاری. این امر رنج آن‌ها را از حوزه بحث عمومی خارج کرده و به تضعیف حافظه جمعی انجامیده است.

نبود زبان مشترک برای پیوند دادن شکل‌های مختلف خشونت در دوره‌های گوناگون، سبب شده تداوم تاریخی آن کمتر دیده شود. به‌ویژه خشونت‌های جنسیتی و کنترل بدن زنان اغلب «مسئله خصوصی» یا «فرهنگی» معرفی شده‌اند، نه بی‌عدالتی عمومی. این وضعیت هم قربانیان را منزوی کرده و هم توان داوری اخلاقی جامعه را تضعیف کرده است.

در این زمینه، ایده «عادی‌شدن شر»^۶ از سوی هانا آرننت قابل توجه است. او نشان می‌دهد که شر لزوماً از افراد هیولایی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه می‌تواند نتیجه عادت، اطاعت و کنارگذاشتن قضاوت اخلاقی باشد. با چنین نگاهی، در تاریخ افغانستان نیز حذف و سرکوب اغلب به‌عنوان ضرورت، حکم دینی یا بهای ثبات معرفی شده و بدین‌سان طبیعی جلوه داده شده است.

پژوهشکده سیندخت در پاسخ به همین شکاف میان تجربه و زبان شکل گرفته است. هدف آن صرفاً ثبت رنج یا مستندسازی نقض حقوق نیست، بلکه تلاش برای ساختن زبانی تحلیلی است که بتواند خشونت را به‌عنوان پدیده‌ای تاریخی و ساختاری توضیح دهد. امکان پرسش‌گری و پاسخ‌خواهی را فراهم کند. این نهاد بر این باور است که بدون مفاهیم روشن و داوری اخلاقی دقیق، هیچ کوشش عدالت‌خواهانه‌ای پایدار نخواهد بود.

سیندخت می‌کوشد روایت‌های خاموش‌شده را وارد میدان تحلیل کند و میان تحلیل اجتماعی و قضاوت اخلاقی پیوند برقرار سازد. در عین حال، زنان، دگرباشان و قربانیان و بازماندگان جنگ را تنها آسیب‌پذیر نمی‌بیند، بلکه بر عاملیت و مقاومت آنان تأکید می‌کند. در نهایت، هدف سیندخت پرکردن فاصله میان تجربه زیسته مردم و آنچه درباره آن گفته و نوشته شده است؛ ساختن زیرساختی فکری و اخلاقی که بدون آن، تشخیص خیر و شر در میان عادت و ترس دشوار می‌شود. چونکه بازاندیشی مفهومی و اخلاقی، در چنین زمینه‌ای، ضرورتی حیاتی برای آینده افغانستان به شمار می‌آید.

فلسفه‌ی وجودی

طوری که پیش از این نیز اشاره شد، پژوهشکده سیندخت از دل یک ضرورت تاریخی و یک خلأ معرفتی^۷ در افغانستان شکل گرفته است. این ضرورت صرفاً پیامد فروپاشی‌های سیاسی متوالی نیست. بلکه برآمده از انباشت طولانی‌مدت خشونت ساختاری، حذف نظام‌مند صداها و انکار عاملیت گروه‌هایی است که در متن جنگ، دولت‌سازی‌های ناکام و نظم‌های پدر-مردسالارانه و نئولیبرال به حاشیه رانده شده‌اند. پژوهش‌های معاصر نشان داده‌اند که در زمینه‌های جنگ‌زده و استعمارزده، تولید دانش رسمی و روایت‌های غالب بی‌طرفانه نیستند. این دانش‌ها در نسبت مستقیم با مناسبات قدرت تولید می‌شوند. در نتیجه، می‌توانند خشونت معرفتی و حذف صداها بومی را بازتولید کنند.



برای نمونه، ملک بن سلمه در تحلیل حقوقی، معرفت‌شناختی از بازنمایی زنان پناهجو، به‌موضوع نشان می‌دهد که این نوع روایت‌پردازی چگونه صدای گروه‌های به‌حاشی‌راندیده را تضعیف می‌کند. هم‌زمان، سیاست‌های حقوقی و علمی را در خدمت منطق‌های سلطه قرار می‌دهد. در افغانستان، دانش رسمی، چه در قالب روایت‌های دولتی، چه در پوشش سیاست‌گذاری‌های توسعه‌ای و چه در چارچوب‌های حقوقی تقلیل‌گرا صداها را خاموش کرده است. اغلب زنان، دگرباشان جنسی و جنسیتی، اقلیت‌های قومی-زبانی، بازماندگان و قربانیان جنگ را نامرئی کرده است و آنان را به ایزدهای منفعل ترحم فروکاسته است. در حقیقت، این وضعیت یک خطای تصادفی نیست. بلکه کارکرد مستقیم نسبت دانش و قدرت در بستری جنگ‌زده و نابرابر است. سیندخت دقیقاً در پاسخ به این وضعیت پدید آمده است. و در پاسخ به این پرسش بنیادین که در جامعه‌ای که خشونت ساختاری به امر عادی بدل شده‌است، چه کسی روایت می‌کند، از کدام موضع معرفتی، با چه زبانی، و در خدمت کدام مناسبات قدرت؟

1. موضع معرفتی سیندخت

الف: دانش خنثی نیست

سیندخت بر این پیش‌فرض فلسفی استوار است که دانش هرگز خنثی نیست. هر تولید معرفت، موقعیت‌مند است. و در نسبت مستقیم با ساختارهای قدرت شکل می‌گیرد. از این‌رو، ادعای «بی‌طرفی» در تولید دانش درباره افغانستان، خود شکلی از سیاست‌ورزی پنهان و بازتولید ستم است. این موضع با سنت‌های معرفت‌شناسی فمینیستی و نظریه دانش موقعیت‌مند همخوان است. سنت‌هایی که نشان می‌دهند حذف تجربه‌های زیسته فرودستان از ساحت معرفت، شکلی از خشونت ساختاری است.

این پژوهشگر خود را متعهد به تولید دانشی می‌داند که آگاهانه در برابر این خشونت ساختاری می‌ایستد. دانشی که به‌جای تثبیت نظم‌های سرکوبگر، به افشا، نقد و دگرگونی آن‌ها می‌پردازد. بر این اساس، سیندخت یک نهاد پژوهشی، تحلیلی و مستندساز مستقل است. نهادی که مأموریت خود را نه در ارائه خدمات خیریه‌ای تعریف می‌کند و نه در اجرای پروژه‌های کوتاه‌مدت توسعه‌ای. بلکه خود را بخشی از زیرساخت معرفتی عدالت اجتماعی^۱ و عدالت انتقالی^۲ در افغانستان می‌داند. در کشوری که دهه‌ها جنگ، حقیقت را تکه‌تکه کرده است، حافظه جمعی نیز گسسته شده است.

در چنین بستری، تولید دانش انتقادی، مستندسازی نظام‌مند نقض حقوق بشر و بازتعریف روایت‌های مسلط، پیش‌شرط هرگونه دادخواهی پایدار تلقی می‌شود. از این منظر، سیندخت با تکیه بر روش‌های میان‌رشته‌ای و اخلاق پژوهش، به تولید دانش انتقادی درباره وضعیت زنان، دگرباشان، اقلیت‌های قومی-زبانی و قربانیان جنگ در افغانستان می‌پردازد. هم‌زمان، مستندسازی خشونت‌های مبتنی بر جنسیت، هویت، قومیت و جنگ را دنبال می‌کند. این مستندسازی به‌مثابه بنیانی برای حق بر حقیقت، عدالت و جبران خسارت در نظر گرفته می‌شود. حقوقی که در ادبیات حقوق بین‌الملل به‌صراحت به‌رسمیت شناخته شده‌اند.

بنیای نظری- عملی سیندخت بر درک رابطه حقیقی میان دانش، قدرت و رهایی استوار است. درکی که تولید معرفت را نه امری خنثی، بلکه فرآیندی سیاسی و اخلاقی می‌داند. در این چارچوب، سیندخت با تکیه بر سنت‌های انتقادی در فمینیسم و نظریه تقاطع‌مندی، و در پیوند با رهیافت‌های عدالت اجتماعی و عدالت انتقالی، می‌کوشد سازوکارهای ساختاری خشونت، حذف و نابرابری را در بسترهای تعارض و پست‌تعارض تحلیل کند. این رویکرد با بهره‌گیری مطالعات میان‌رشته‌ای علوم انسانی و اجتماعی قابل تطبیق است. همچنین، با درک هنجارها و مفاهیم حقوق بشر بین‌المللی و حقوق بشردوستانه و پیوند آن‌ها با مطالعات انتقادی جنگ، حافظه و خشونت، تولید دانش را به ابزاری برای افشای روابط سلطه بدل می‌سازد. برعلاوه، بازنمایی تجربه‌های به‌حاشی‌راندیده‌شده و تقویت امکان‌های رهایی‌بخش در سطح فردی و جمعی را ممکن می‌کند.

ب) روش تحلیل

فمینیسم سیندخت نه به‌مثابه یک هویت بسیج‌گر تقلیل‌یافته و شعاری فهم می‌شود، نه در قالب نسخه‌ای وارداتی و نخبگانی صورت‌بندی می‌گردد. بلکه به‌عنوان روشی تحلیلی و هنجاری برای فهم در هم‌تنیدگی جنسیت با طبقه، قومیت، زبان، جغرافیا و تجربه جنگ به‌کار گرفته می‌شود. و این رویکرد با ادبیات فمینیسم انتقادی و پسااستعماری همسو است. ادبیاتی که بر ضرورت زمینه‌مندی، تاریخ‌مندی و پرهیز از تعمیم‌های جهان‌شمول در تحلیل نابرابری‌های جنسیتی تأکید می‌کند. در این چارچوب، فمینیسم سیندخت آگاهانه از بازاری‌سازی سیاسی و الگوهای بسیج‌گرانه تحمیلی فاصله می‌گیرد. کنش جمعی را نه الزاماً در قالب سازمان‌یابی رسمی یا مطالبه‌گری علنی، بلکه در اشکال بومی، تدریجی و غیررسمی ممکن و ضروری می‌داند. اشکالی که از تجربه زیسته زنان برمی‌خیزند. و از طرفی هم، پژوهش‌های معاصر در حوزه جنسیت و منازعه نشان داده‌اند که در جوامع جنگ‌زده، کنش فمینیستی اغلب در سطح زندگی روزمره، شبکه‌های غیررسمی و استراتژی‌های بقا شکل می‌گیرد.

در بستر افغانستان، نابرابری جنسیتی و هویتی را نمی‌توان جدا از اقتصاد سیاسی جنگ فهم کرد. همچنان نمی‌توان آن را مستقل از نظام‌های خویشاوندی پدر-مردسالاری، سیاست‌های امنیتی و مداخلات نئولیبرال دید. از این رو، سیندخت با رویکرد تقاطعی نشان می‌دهد که جنسیت، قومیت، زبان، طبقه، جغرافیا و وضعیت جنگ‌زدگی چگونه به‌طور هم‌زمان عمل می‌کنند و کنار هم، تجربه‌های نامتعارف از ستم و محرومیت می‌آفرینند. این تحلیل مستقیماً در امتداد ادبیات معاصر تقاطع‌مندی در مطالعات منازعه و پسا‌منازعه قرار دارد. تحلیلی که نشان می‌دهد اشکال ستم در جوامع جنگ‌زده را نمی‌توان به یک محور واحد فروکاست. در همین چارچوب، خواست سیندخت برای زنان روشن است. بازشناسی آنان به‌مثابه فاعلان سیاسی، حقوقی و معرفتی. نه صرفاً ذی‌نفعان برنامه‌ها یا قربانیان منفعل.

این مطالبه فراتر از اصلاحات حقوقی صوری است. مطالبه‌ای است معطوف به دگرگونی ساختارهایی که نابرابری جنسیتی را در خانواده، عرف، دولت، جنگ و اقتصاد سیاسی افغانستان بازتولید می‌کنند. ساختارهایی که حتی در پوشش سیاست‌های برابری‌خواهانه نئولیبرال نیز پابرجا مانده‌اند. این موضع با نقدهای فمینیستی معاصر در حقوق بین‌الملل هم‌خوان است. نقدهایی که نشان می‌دهند سیاست‌های لیبرال توانمندسازی، در بسترهای جنگ‌زده و امنیتی‌شده، بدون تغییر روابط قدرت و اقتصاد سیاسی خشونت، به نتایج پایدار منجر نمی‌شوند. سیندخت تأکید می‌کند که بخش بزرگی از مقاومت زنان افغانستان هرگز خود را با عنوان «فمینیستی» تعریف نکرده است. اما در عمل، منطق حفظ عاملیت را زیسته است. از آموزش مخفیانه گرفته تا شکل‌دهی شبکه‌های غیررسمی حمایت. از تصمیم‌های خرد روزمره تا استراتژی‌های بقا در شرایط حذف و سرکوب. این اشکال کنش در ادبیات معاصر به‌عنوان «مقاومت روزمره» یا «کنش‌های خرد بقا» شناخته می‌شوند. کنش‌هایی که نشان می‌دهند چگونه کنشگران فاقد دسترسی به میدان‌های رسمی سیاست، از طریق اعمال روزمره، روابط غیررسمی و انتخاب‌های محدود، نظم‌های سلطه را به‌طور تدریجی فرسایش می‌دهند.

پژوهش‌های اخیر در حوزه مطالعات منازعه و فمینیسم پسااستعماری نشان می‌دهند که در بافت‌های جنگ‌زده و امنیتی‌شده، از جمله افغانستان، بخش مهمی از عاملیت زنان نه در قالب بسیج‌های آشکار یا گفتمان‌های رسمی، بلکه در اشکال غیرقابل‌ثبت، نامرئی و غیرنهادی بروز می‌یابد. این اشکال، اگرچه در تاریخ رسمی و اسناد دولتی غایب‌اند، حامل دانش اجتماعی‌اند. منبعی معتبر برای فهم مناسبات قدرت، بقا و مقاومت محسوب می‌شوند. از منظر معرفت‌شناسی فمینیستی، حذف این کنش‌های روزمره از ساحت دانش، شکلی از بی‌عدالتی معرفتی است. بی‌عدالتی‌ای که به بازتولید روایت‌های نخبه‌محور و مردانه از سیاست و مقاومت می‌انجامد. بر همین اساس، سیندخت این تجربه‌های زیسته و نامرئی را نه «پیشاسیاسی»، بلکه بخشی از حافظه اجتماعی و زیرساخت معرفتی عدالت در جوامع پسا‌منازعه تلقی می‌کند.

ج) حوزه‌های تحلیل:

در تحلیل مناسبات جنسیتی، سیندخت مردان را دشمنان ذاتی نمی‌داند. بلکه آنان را به‌مثابه سوژه‌هایی می‌فهمد که درون نظم‌های خشونت‌بار اجتماعی، تاریخی و نهادی شکل گرفته‌اند. سوژه‌هایی که هم‌زمان، در موقعیت‌ها و سطوح متفاوت، از امتیازات جنسیتی برخوردارند. این فهم با ادبیات معاصر مطالعات مردانگی و فمینیسم انتقادی همخوان است. ادبیاتی که نشان می‌دهد مردانگی نه یک ویژگی فردی، بلکه سازه‌ای اجتماعی است. سازه‌ای که در پیوند با قدرت، نهادها و تاریخ شکل می‌گیرد.

این رویکرد، با پرهیز از ذات‌گرایی و فردی‌سازی خشونت، نشان می‌دهد که کنش‌های خشونت‌بار مردان را نمی‌توان صرفاً به ویژگی‌های شخصی یا اخلاقی فروکاست. بلکه باید آن‌ها را در پیوند با ساختارهای پدر-مردسالاری، نظامی‌سازی و اقتصاد سیاسی نابرابر تحلیل کرد. تحلیلی که در مطالعات معاصر خشونت، امنیت و جنسیت به‌عنوان شرط فهم پایدار خشونت شناخته می‌شود.

با این حال، این خوانش ساختاری به‌هیچ‌وجه به معنای نفی مسئولیت فردی مردان نیست. نه در اعمال خشونت، نه در بازتولید آن. برعکس، با روشن‌کردن زمینه‌های اجتماعی و سیاسی خشونت، امکان پاسخ‌گویی اخلاقی، اجتماعی و حقوقی تقویت خواهد شد. تمایزی که در ادبیات حقوق بشر و عدالت انتقالی نیز مورد تأکید قرار گرفته است. سیندخت همچنان پدر-مردسالاری را به‌مثابه ساختاری اجتماعی می‌فهمد. ساختاری که الگوهای سخت، سلسله‌مراتبی و اغلب خشونت‌بار مردانگی را بازتولید می‌کند. و این الگوها را به‌طور نامتقارن بر مردان متعلق به طبقات، قومیت‌ها، موقعیت‌های جنگی و اقتصادی متفاوت تحمیل می‌سازد. پژوهش‌های جدید نشان داده‌اند که مردان نیز در چارچوب مردانگی هژمونیک، در معرض فشار، حذف و آسیب قرار می‌گیرند. هرچند این امر امتیازات ساختاری آنان را نفی نمی‌کند. از این منظر، مردان یک گروه همگن نیستند. بلکه مجموعه‌ای از سوژه‌ها هستند با درجات متفاوت دسترسی به قدرت، منابع و امکان اعمال خشونت. در بستر افغانستان، تجربه طولانی‌مدت جنگ، نظامی‌سازی زندگی روزمره، فقر ساختاری و بی‌ثباتی سیاسی، بر این وضعیت سایه انداخته است. در چنین شرایطی، اشکال مردانگی هژمونیک کارکردی دوگانه یافته‌اند. برخی مردان به عاملان مستقیم خشونت بدل شده‌اند. و برخی دیگر به سوژه‌های تحت فشار، حذف یا آسیب‌پذیر.

بر این اساس، سیندخت تأکید می‌کند که هیچ دگرگونی پایدار در روابط جنسیتی تحقق نخواهد یافت. حتی اگر این دگرگونی از دل مقاومت مستقل و خودسازمان‌یافته زنان آغاز شود. مگر با مواجهه انتقادی مردان با موقعیت، امتیاز و نقش خود در بازتولید نظم پدر-مردسالار. این مواجهه به‌معنای تیرئه نیست. بلکه شرط لازم برای مسئولیت‌پذیری، پاسخ‌گویی و گذار به روابط عادلانه‌تر است. روابطی در سطح فردی، اجتماعی و نهادی. موضعی که در رویکردهای تحول‌گرایانه معاصر به برابری جنسیتی نیز مورد تأکید قرار گرفته است.

در مواجهه با دین، اخلاق و معنا، به‌عنوان منابع محوری مشروعیت اجتماعی در افغانستان، سیندخت نه رویکرد انکاری اتخاذ می‌کند و نه به تطبیق‌گرایی تقلیل‌گرایانه تن می‌دهد. سیندخت دین را نه ذاتاً سرکوبگر می‌داند و نه منبعی فراتاریخی از حقیقت. بلکه دین را به‌مثابه میدانی اجتماعی، تاریخی و منازعه‌مند می‌فهمد. میدانی که تفسیرهای متکثر آن می‌توانند هم در خدمت کنترل بدن، سکسوالیته و نقش‌های جنسیتی قرار گیرند. و هم به منبع مقاومت اخلاقی، کنش انتقادی و بازتعریف کرامت انسانی بدل شوند.

از این منظر، سیندخت میان دین به‌عنوان نظام معنابخش، عرف به‌عنوان نظم اجتماعی غیررسمی، و دولت به‌عنوان منبع اجبار حقوقی تمایز تحلیلی قائل است. نقد خود را متوجه لحظه‌ای می‌سازد که این ساختارها، در هم‌پوشانی با قدرت سیاسی و حقوقی، به ابزار سلب حقوق بنیادین انسان بدل می‌شوند. بر این اساس، سیندخت بر اصل جدایی نهاد دین از ساختارهای رسمی قدرت سیاسی و حقوقی تأکید می‌کند. نه به‌منظور حذف دین از سپهر اجتماعی. و نه به‌معنای انکار نقش آن در زندگی اخلاقی افراد. هدف، جلوگیری از تبدیل تفسیرهای خاص دینی به منبع قانون‌گذاری اجباری است. قانون‌گذاری‌ای که به تبعیض ساختاری و نقض حقوق بنیادین می‌انجامد. این اصل نه به‌عنوان نسخه‌ای فوری برای مهندسی نهادی مطرح می‌شود؛



بلکه به‌مثابه‌ی افق هنجاری و معیار سنجش مشروعیت قدرت سیاسی و حقوقی در افغانستان در نظر گرفته می‌شود. در این چارچوب، عرف اجتماعی، حکم مذهبی یا تفسیر دینی نمی‌تواند توجیه‌کننده‌ی نقض کرامت انسانی، برابری، موجودیت تبعیض، حق حیات، امنیت جسمی و آزادی از خشونت باشد. این حقوق، از منظر سیندخت، امتیاز فرهنگی یا موضوع توافق اجتماعی نیستند؛ بلکه تعهدات الزام‌آور حقوقی‌اند. تعهداتی که بر همه‌ی ساختارهای قدرت تقدم دارند. و حتی در شرایط اضطراری نیز قابل تعلیق نیستند.

هم‌زمان، سیندخت امکان کنش‌گری دینی هم‌سو با حقوق بشر و برابری جنسیتی را نفی نمی‌کند. و ظرفیت‌های مقاومت اخلاقی درون سنت‌های دینی را به‌رسمیت می‌شناسد. اما یک تأکید بنیادین دارد. هیچ بازخوانی دینی نمی‌تواند جایگزین تعهدات حقوق بشر بین‌المللی شود. و نمی‌تواند آن‌ها را معلق کند. در همین چارچوب، سیندخت خود را نه مرجع تفسیر دینی می‌داند و نه سخنگوی دین. بلکه نهادی پژوهشی و حقوقی است. نهادی که کارویژه‌ی آن تحلیل انتقادی پیامدهای حقوقی، اجتماعی و جنسیتی تفسیرهای مسلط دینی و عرفی است. و پیوند دادن این تحلیل‌ها با مسیرهای دادخواهی، پاسخ‌گویی و حمایت از حقوق بنیادین انسان‌ها.

سیندخت تاریخ را نه به‌مثابه‌ی روایت خطی رویدادها می‌فهمد. نه به‌عنوان بازگویی خنثی گذشته. تاریخ، از منظر سیندخت، میدانی منازعه‌مند است. میدانی از قدرت، حذف و تولید معنا. تاریخ مورد نظر سیندخت، تاریخی انتقادی، تحلیلی و موقعیت‌مند است. تاریخی که از پیوند تاریخ سیاسی، خوانش‌های فمینیستی انتقادی و موقعیت‌مند از تاریخ، و تحلیل تجربه‌های تاریخی در بسترهای محلی، جنگ‌زده و دیاسپورایی تغذیه می‌کند. در این چارچوب، رویکرد فمینیستی نه یک سنت واحد و جهان‌شمول است. نه نسخه‌ای وارداتی و ازپیش‌آماده. بلکه ابزاری تحلیلی است. برای فهم درهم‌تنیدگی جنسیت، قدرت و بدن در زمینه‌های تاریخی مشخص.

بر اساس این نگاه، تاریخ افغانستان فقط به مرزهای جغرافیایی آن محدود نمی‌ماند. تجربه‌هایی چون تبعید، مهاجرت اجباری، گسست نسل‌ها و زندگی فراملی نیز بخشی از حافظه‌ی تاریخی مردم را شکل می‌دهند. برای سیندخت، تاریخ صرفاً مربوط به گذشته یا آرشو نیست. تاریخ ابزاری است برای شناخت تداوم سلطه‌ی قدرت. برای بررسی مسئولیت‌های تاریخی و نهادی. برای اندیشیدن به امکان‌های عدالت، پاسخ‌گویی و ترمیم؛ هم در حال، هم در آینده.

در همین راستا، سیندخت به تاریخ شفاهی به‌عنوان منبعی اساسی برای تولید دانش تاریخی نگاه می‌کند. نه به‌مثابه‌ی مجموعه‌ای از روایت‌های پراکنده یا صرفاً احساسی. در کشوری مانند افغانستان، که تاریخ رسمی آن دچار سانسور، انحصار و گسست بوده است، روایت‌های شخصی نقش تعیین‌کننده دارند: روایت‌های زنان، دگرباشان جنسی و جنسیتی، قربانیان جنگ و دیگر گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده. چون اگر این تجربه‌ها ثبت و تحلیل نشوند، حافظه‌ی جمعی ناقص و قدرت‌محور باقی می‌ماند. سیندخت باور دارد که تاریخ شفاهی تنها زمانی ارزشمند است که با تحلیل ساختاری پیوند بخورد. و در نسبت با روابط قدرت خوانده شود. البته با آن‌که، تاریخ شفاهی حقیقت نهایی نیست. بل، ماده‌ی خامی است برای رسیدن به حقیقت. در این چارچوب، تاریخ شفاهی ابزاری است برای شناخت خشونت و حذف، برای فهم تداوم قدرت، و برای بازبینی عاملیت انسان در شرایط سخت. چون این روش، مسئولیت‌های تاریخی و نهادی را روشن می‌سازد و حافظه‌ی جمعی را به چشم‌انداز عدالت، پاسخ‌گویی و ترمیم پیوند می‌زند.

سیندخت دگرباشان جنسی و جنسیتی را بخشی جدایی‌ناپذیر از جامعه می‌داند. هرگونه حذف، جرم‌انگاری یا نادیده‌گرفتن آنان را نقض آشکار کرامت انسانی می‌خواند. این دیدگاه بر حقوق برابر، منع تبعیض و برخورداری همگانی از حمایت قانونی استوار است. رویکرد سیندخت در این زمینه غیربیزشکی و غیربیمارگونه است و بر حق زیستن، امنیت فردی، حق روایت تجربه‌ی زیسته تأکید دارد. این دیدگاه با اصول یوگیاکارنا، درباره‌ی حقوق بشر در رابطه با گرایش جنسی و هویت جنسیتی، هماهنگ است. به‌روشنی، حذف، مجازات و خشونت ساختاری علیه دگرباشان، نقض تعهد دولت‌ها در برابر حقوق بین‌الملل شناخته می‌شود.

در مورد قربانیان جنگ، سیندخت نگاه خیریه‌ای یا دلسوزانه سطحی را رد می‌کند و قربانیان را صاحب حق می‌داند؛ حق دانستن حقیقت، حق دسترسی به عدالت، حق جبران خسارت، و حق داشتن حافظه. قربانیان جنگ تنها کشته‌شدگان نیستند، بلکه شامل غیرنظامیان آسیب‌دیده نیز می‌شوند. چونان زنان قربانی خشونت جنسی، مهاجران اجباری، کودکان سرباز، خانواده‌های مفقودشدگان و کسانی که از پیامدهای بلندمدت جنگ، مانند فقر یا آسیب‌های روانی و اجتماعی، رنج می‌برند. این تعریف با معیارهای عدالت انتقالی و حقوق بشر بین‌المللی همخوان است. سیندخت با رویکرد قربانی‌محور، مستندسازی را صرفاً برای ثبت تاریخ نمی‌خواهد. بلکه آن را پایه‌ای برای دادخواهی، حقیقت‌یابی و پاسخ‌گویی می‌داند. این دانش از راه‌های میان‌رشته‌ای تولید می‌شود. دانشی که روایت‌محور است و با رضایت آگاهانه شکل می‌گیرد. سیندخت به اخلاق پژوهش پایبند است، به پرهیز از آسیب دوباره و به امنیت شرکت‌کنندگان. دانشی که از این مسیر به‌دست می‌آید، جایگزین فعالیت سیاسی یا حقوقی نیست. اما زمینه لازم برای مداخلات پایدار قانونی و هنجاری را فراهم می‌کند.

از دید سیندخت، تکثرگرایی به‌معنای روبه‌رو شدن با نابرابری‌های قدرت است. نه صرفاً احترام ظاهری به تفاوت‌ها. شناخت تفاوت، بدون نقد ساختاری، کافی نیست. اگر نقد ساختاری وجود نداشته باشد، تفاوت‌ها خود به ابزار سرکوب بدل می‌شوند. و مطالبات عدالت‌خواهانه را خنثی می‌کنند. در کشورهایی مانند افغانستان، که جامعه‌های چندقومیتی و جنگ‌زده دارند، تکثر بدون عدالت، ستم تاریخی را حفظ می‌کند. چنین وضعیتی به عاملان خشونت مصونیت می‌دهد. و نابرابری‌ها را بازتولید می‌کند. به همین دلیل، سیندخت از نگاه‌های لیبرال یا فرهنگی‌گرا فاصله می‌گیرد. نگاه‌هایی که تنها به بهرسمیت‌شناختن تفاوت بسنده می‌کنند. سیندخت بر پیوند میان تکثر، پاسخ‌گویی، بازتوزیع قدرت و حق روایت تأکید دارد.

2. پیامدهای حقوقی و اخلاقی

سیندخت خود را نهادی پژوهشی و حقوق بشری در مسیر عدالت اجتماعی و دادخواهی می‌داند. برای همین، ثبت و تحلیل تجربه‌های زیسته گروه‌های به‌حاشی‌مانده، برای ما صرفاً کار پژوهشی نیست؛ در عوض، از زنان و اقلیت‌های قومی و زبانی گرفته تا قربانیان جنگ، این کار ابزاری است برای شکستن انحصار روایت‌های رسمی. مرئی‌کردن الگوهای ساختاری تبعیض برای ساختن شواهدی که بتوانند در سازوکارهای حقیقت‌یابی، پاسخ‌گویی و جبران خسارت به کار آیند. در این معنا، مستندسازی صرفاً بازنمایی رنج نیست. بلکه شرط امکان حق بر حقیقت است. و پیش‌نیاز پیگیری حقوقی در سطوح ملی و بین‌المللی. در همین راستا، مستندسازی را امری خنثی یا صرفاً آرشیبوی نمی‌داند. بلکه آن را اقدامی حقوقی و سیاسی تلقی می‌کند. اقدامی در خدمت عدالت اجتماعی و دادخواهی.

در قبال زبان و هویت، سیندخت آگاهانه و صریح حوزه کاری خود را فارسی‌زبان تعریف می‌کند. این انتخاب نه از سر برتری‌طلبی زبانی است و نه انکار متکثر بودن جامعه. این انتخاب پاسخی است سیاسی و معرفتی. پاسخی به حذف سیستماتیک روایت‌های فارسی‌زبان از حوزه دانش، حقوق و تاریخ رسمی افغانستان. حذفی که پیامدهای آن هنوز در امکان سخن‌گفتن، ثبت‌کردن و شنیده‌شدن نابرابر است. ما زبان را ابزار دسترسی به حق، دانش و دادخواهی می‌دانیم نه معیار ارزش انسانی. از همین‌رو، ادعای «بی‌طرفی زبانی» در بافت نابرابر افغانستان، برای ما یک افسانه سیاسی است. افسانه‌ای که اغلب به بازتولید نابرابری در تولید دانش و اسناد حقوقی می‌انجامد.

این موضع در چارچوب عدالت معرفتی معنا پیدا می‌کند. عدالتی که مستلزم ترمیم حذف‌های تاریخی است. و گشودن فضا برای روایت‌گری گروه‌هایی که به‌طور ساختاری از تولید دانش و ثبت حقوقی کنار گذاشته شده‌اند. بر این اساس، سیندخت مستندسازی را پلی میان تجربه زیسته، تحلیل انتقادی و کنش حقوقی تعریف می‌کند. دانشی که قرار نیست در سطح متن بماند. بلکه باید بتواند به مطالبه حقوقی، به ابزار دادخواهی و به مبنای کنش اجتماعی پایدار بدل شود.

فلسفه سیندخت ترکیبی آگاهانه از فلسفه فمینیستی، فلسفه حقوقی و نقد اجتماعی است. این ترکیب امکان می‌دهد جنسیت، بدن، قدرت و عاملیت را در پیوند با حق و مسئولیت تحلیل کنیم. در پیوند با جرم، پاسخ‌گویی، جنگ، سرمایه و دولت. این رویکرد، سیندخت را از تقلیل‌گرایی حقوقی فاقد حساسیت اجتماعی دور نگه می‌دارد. و هم‌زمان از انتزاع نظری جدا از تجربه زیسته.



بر همین مبناست که ما دانش تولید می‌کنیم. تحقیق برای ما یعنی دقت در روش. شفافیت در تحلیل. و تفکیک روشن میان روایت و تفسیر. ما به محدودیت‌ها و ناپایداری‌های هر تحقیق آگاهیم. و آن‌ها را پنهان نمی‌کنیم. موضع‌گیری نظری جایگزین دقت علمی نیست. بلکه تنها در کنار آن معنا پیدا می‌کند. سیندخت استقلال فکری و تحلیلی را اصل بنیادین کار خود می‌داند. منافع سیاسی، مالی یا سازمانی بیرونی نباید مسیر پژوهش را تعیین کنند. تعارض منافع شناسایی می‌شود. و به‌صورت شفاف مدیریت می‌گردد.

در کار با داده‌ها، به‌ویژه روایت‌ها و تجربه‌های زیسته، رضایت آگاهانه اصل است. محرمانگی رعایت می‌شود. کاهش خطر جدی گرفته می‌شود. و حفاظت از کرامت و امنیت مشارکت‌کنندگان خط قرمز ماست. به همین دلیل، سیندخت در سال نخست فعالیت خود دامنه‌ای محدود و دقیق را انتخاب می‌کند. نه از سر کم‌کاری. بلکه برای حفظ کیفیت، عمق و مسئولیت اخلاقی. هر گسترش بعدی، تنها پس از ارزیابی انتقادی ظرفیت‌ها و ملاحظات اخلاقی صورت می‌گیرد.

سیندخت دانش و محتوا تولید می‌کند تا به کار آید. تحقیقات، مستندسازی و محتوای عمومی ما برای کنشگران حقوق بشر، پژوهشگران، نهادهای دادخواهی و تصمیم‌گیران طراحی می‌شود. ما اثرگذاری را با تعداد متن‌ها نمی‌سنجیم بلکه کیفیت تحلیل، میزان استفاده‌پذیری، تاثیر احتمالی بر گفتگوها، پژوهش‌های بعدی و کنش‌های دادخواهانه برای ما اصل است. بازنگری و ارزیابی دوره‌ای، بخشی از یادگیری و رشد نهادی ماست؛ نه نشانه تردید.

3. اصول و ارزش‌های بنیادین

-عدالت معرفتی و مقابله با خشونت ساختاری: سیندخت باور دارد که نادیده گرفتن نظام‌مند صداها، تقلیل رنج و نامرئی‌سازی تجربه‌های گروه‌های به حاشیه رانده‌شده، نوعی خشونت ساختاری است. ما تلاش می‌کنیم روایت‌ها را به صاحبان اصلی آن بازگردانده و خلاهای تاریخی در تولید دانش را در افغانستان ترمیم نماییم. برای ما، بی‌عدالتی معرفتی یک مسئله جدی سیاسی و حقوقی است که باید به رسمیت شناخته شود.

-نفی بی‌طرفی ظاهری و موضع اخلاقی-حقوقی دانش: دانش هیچ‌گاه بی‌طرف نیست و همیشه در چارچوب مناسبات قدرت شکل می‌گیرد. به همین دلیل، ما آگاهانه از موضع عدالت و احترام به کرامت انسانی دانش تولید می‌کنیم. ادعای بی‌طرفی ظاهری در شرایط نابرابر افغانستان می‌تواند باعث بازتولید ستم و حذف افراد شود.

-بازگرداندن داوری اخلاقی در تحلیل ساختاری: ما باور داریم که وقتی داوری اخلاقی متوقف شود، زمینه برای عادی شدن شر فراهم می‌شود. ما تلاش می‌کنیم داوری اخلاقی را نه به صورت فردی یا احساسی، بلکه در متن تحلیل ساختارها و نهادها بازگردانیم. هدف ما ایجاد مسئولیت‌پذیری واقعی است.

-اولویت تحلیل ساختاری و تقاطعی بر روایت‌های ساده‌شده: سیندخت از ساده‌سازی بیش از حد اجتناب می‌کند، مثل قربانی/قهرمان یا سنت/مدرنیته. ما نابرابری را محصول درهم‌تنیدگی ساختارها می‌دانیم. تحلیل تقاطعی برای ما فقط شعار نیست؛ بلکه ابزاری است برای فهم دقیق واقعیت و مستندسازی است.

-تبدیل تجربه زیسته و مقاومت روزمره به دانش قابل اعتماد: تجربه‌های زنان، دگرباشان جنسی و جنسیتی، اقلیت‌های قومی-زبانی و قربانیان جنگ برای ما اهمیت زیادی دارد. تصمیم‌ها و مقاومت‌های روزمره آن‌ها باید دیده شود. ما این تجربه‌ها را از روایت‌های پراکنده فراتر می‌بریم و به دانش مستند و قابل اعتماد تبدیل می‌کنیم. این دانش می‌تواند برای پژوهش، آموزش و دادخواهی حقوقی استفاده شود. تجربه برای ما فقط داده خام نیست؛ بلکه منبعی زنده و قابل استفاده برای تولید دانش اجتماعی و سیاسی است.



- **مستندسازی به‌مثابه کنش حقوقی و اخلاقی:** سیندخت مستندسازی نقض حقوق بشر را صرفاً آرشیوی یا خنثی نمی‌داند. این مستندسازی، مداخله‌ای آگاهانه در مسیر حق بر حقیقت، حافظه جمعی، عدالت و جبران خسارت است. هدف آن مقابله با فراموشی، انکار و مصونیت ساختاری عاملان خشونت است، نه فقط نمایش رنج.

- **اخلاق پژوهش، امنیت و جلوگیری از بازتولید آسیب:** تولید دانش بدون رعایت اخلاق پژوهش، مشروعیت ندارد. رضایت آگاهانه، محرمانگی، امنیت مشارکت‌کنندگان، مدیریت ریسک و جلوگیری از بازتولید آسیب، اصول غیرقابل‌چشم‌پوشی فعالیت‌های پژوهشی و مستندسازی ما هستند، به ویژه در محیط‌های سرکوب‌شده و پرخطر افغانستان.

- **استقلال نهادی:** سیندخت بر عدالت غیرگزینشی تأکید دارد. ما خود را سخنگوی گروه‌های به حاشیه رانده شده نمی‌دانیم و جایگزین عاملیت آن‌ها نمی‌شویم؛ بل بستری فراهم می‌کنیم که صدای آن‌ها شنیده شوند، دانش و دادخواهی شکل بگیرد. استقلال نهادی، نقدپذیری و فاصله گرفتن از منطق خیریه‌ای و پروژه‌ای، شرط بقای اخلاقی و معرفتی ما است.

4. اهداف

- **نهادینه‌سازی زبان تحلیلی داوری اخلاقی و پاسخ‌گویی نهادی در تحلیل خشونت‌های ساختاری**

سیندخت با تولید دانش انتقادی، چارچوب‌های مفهومی و منابع تحلیلی قابل ارجاع، می‌کوشد زبان لازم برای نام‌گذاری، تحلیل و داوری اخلاقی خشونت‌های ساختاری در افغانستان را بازسازی و نهادینه کند. این زبان تحلیلی به‌گونه‌ای صورت‌بندی می‌شود که بتواند شرع‌عادی‌شده را از توجیه‌هایی چون عادت، فرهنگ، ضرورت تاریخی، حکم دینی یا مصلحت ثبات تفکیک کند. و آن را در نسبت با مسئولیت‌های نهادی، تاریخی و حقوقی قابل پرسش و پاسخ‌گویی سازد. در این چارچوب، سیندخت آگاهانه از اخلاق‌گرایی انتزاعی و از توجیه‌گری سیاسی فاصله می‌گیرد و داوری اخلاقی را نه در سطح فردی، بلکه در متن تحلیل ساختارها، سیاست‌ها و منطق‌های قدرت باز می‌نشانند. خروجی‌های این هدف شامل چارچوب‌های تحلیلی، یادداشت‌های سیاستی و مفهومی، و منابع آموزشی است که قابلیت استفاده در پژوهش، آموزش و دادخواهی حقوقی را داشته باشند.

- **تبدیل تجربه‌های زیسته و عاملیت روزمره‌ی گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده به دانش تحلیلی قابل استناد**

سیندخت متعهد است تجربه‌های زیسته‌ی زنان، دگرباشان جنسی و جنسیتی، اقلیت‌های قومی و زبانی، و قربانیان جنگ را، با به‌رسمیت‌شناسی عاملیت، تصمیم‌گیری‌ها و اشکال مقاومت روزمره‌ی آنان، از سطح روایت‌های پراکنده، شخصی یا صرفاً همدلانه به دانش تحلیلی، مستند و قابل استناد تبدیل کند. این فرآیند با پرهیز آگاهانه از رمانتیک‌سازی بقا یا عاملیت انجام می‌شود و محدودیت‌ها، تناقض‌ها و هزینه‌های کنش در شرایط سرکوب و خشونت نیز به‌صورت انتقادی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. هدف آن است که پیوند گسسته‌شده‌ی میان رنج فردی و ساختارهای قدرت بازسازی شود و تجربه‌ها به‌مثابه داده‌هایی قابل تحلیل و پاسخ‌گویی نهادی صورت‌بندی شوند، نه به‌عنوان سرنوشت‌های فردی یا روایت‌های مصرفی.

- **تحلیل تقاطعی و مستندسازی منطق‌های ساختاری سلطه در پیوند جنسیت، هویت و جنگ**

سیندخت با اتخاذ رویکردی تقاطعی، منطق‌های مشترک حذف، کنترل و عادی‌سازی خشونت، از جمله پدرسالاری مردمحور، اقتصاد سیاسی جنگ، نظامی‌سازی زندگی روزمره، حذف زبانی و خشونت نهادی را تحلیل و مستند می‌کند. این منطق‌ها به‌صورت هم‌زمان بر بدن‌ها، هویت‌ها و شیوه‌های زیست اعمال می‌شوند. تمرکز بر حوزه‌هایی است که بیشترین اثر را بر گروه‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده داشته‌اند، تا کار تحلیلی پراکنده نشود و دامنه‌ی آن از کنترل خارج نگردد. تحلیل تقاطعی در این چارچوب امکان مقایسه‌ی دوره‌های تاریخی، شناسایی تداوم‌های قدرت، و پرهیز از تفکیک رنج و مقاومت را فراهم می‌کند.



- نهادینه‌سازی مستندسازی حقوق بشر به‌مثابه مداخله‌ای حقوقی و اخلاقی در حافظه، حقیقت و عدالت

سیندخت مستندسازی نقض حقوق بشر را نه کنشی خنثی، آرشیوی یا صرفاً تاریخی، بلکه مداخله‌ای حقوقی و اخلاقی در مسیر حق بر حقیقت، حافظه‌ی جمعی، عدالت و جبران خسارت می‌داند. این مستندسازی بر پایه‌ی استانداردهای روشن روش‌شناختی، اخلاق پژوهش، امنیت مشارکت‌کنندگان و مدیریت ریسک انجام می‌شود. هدف آن فراهم‌سازی داده‌ها و تحلیل‌هایی است که قابلیت استفاده در فرآیندهای حقیقت‌یابی و عدالت‌خواهانه را داشته باشند. در این چارچوب، سیندخت ادعای جایگزینی نهادهای قضایی، کمیسیون‌های رسمی حقیقت‌یابی یا کنش حقوقی مستقیم را ندارد، بلکه خود را بخشی از زیرساخت معرفتی لازم برای مقابله با انکار، فراموشی و مصونیت‌ساختاری عاملان خشونت تلقی می‌کند.

- تثبیت سیندخت به‌عنوان زیرساخت معرفتی مستقل، نقدپذیر و مرجع برای دادخواهی پایدار

سیندخت در پی آن است که به نهادی مستقل، شفاف و نقدپذیر تبدیل شود که تولیدات معرفتی آن، شامل چارچوب‌های تحلیلی، داده‌های مستند و دانش انتقادی، برای کنش‌گران حقوقی، پژوهشی و عدالت‌خواه در سطوح ملی و بین‌المللی قابل رجوع، مقایسه و استفاده باشد. این هدف به‌صراحت بر مرزبندی سیندخت با وعده‌های راهی فوری، مداخله‌ی اجرایی یا جایگزینی کنش سیاسی و حقوقی تأکید دارد. معیار تحقق این هدف نه ادعای مرجعیت نمادین، بلکه میزان استفاده، ارجاع و به‌کارگیری تولیدات سیندخت در فرآیندهای پژوهشی، آموزشی، سیاست‌گذاری و دادخواهی است. بدین‌سان، سیندخت نه به اقتداری بسته و نه به پروژه‌ای مقطعی بدل می‌شود، بلکه به زیرساختی زنده، پاسخگو و در حال یادگیری مستمر تبدیل می‌گردد.



فهرست منابع:

- A. Fricker, M. (2007). *Epistemic injustice: Power and the ethics of knowing*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/acprof:oso/9780198237907.001.0001>
- B. Anderson, E. (2020). *Feminist epistemology and philosophy of science*. In E. N. Zalta (Ed.), *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Fall 2023 ed.). Stanford University. <https://plato.stanford.edu/archives/fall2023/entries/feminism-epistemology/>
- C. Haraway, D. (1988). *Situated knowledges: The science question in feminism and the privilege of partial perspective*. *Feminist Studies*, 14(3), 575-599. <https://www.jstor.org/stable/3178066>
- D. Benslama-Dabdoub, M. (2024). Epistemic violence and colonial legacies in the representation of refugee women: Contesting narratives of vulnerability and victimhood. *International Journal of Law in Context*, 20(1), 54-73. <https://doi.org/10.1017/S1744552323000356>
- E. Arendt, H. (1963). *Eichmann in Jerusalem: A report on the banality of evil*. Viking Press.
- F. Shepherd, L. J. (2013). *Gender, violence and security: Discourse as practice*. Zed Books.
- G. Kirby, P., & Shepherd, L. J. (2016). The futures past of the Women, Peace and Security agenda. *International Affairs*, 92(2), 373-392. <https://www.chathamhouse.org/sites/default/files/publications/ia/inta92-2-08-shepherdkirby.pdf>
- H. Wibben, A. T. R. (2010). *Feminist security studies: A narrative approach*. Routledge. <https://doi.org/10.4324/9780203834886>
- I. Scott, J. C. (2017). Conceptualizing everyday resistance. In *Against the grain: A deep history of the earliest states* (pp. 201-218). Yale University Press.
- J. Parashar, S. (2014). *Women and militant wars: The politics of injury* (1st ed.). Routledge.
- K. Zamora-Gómez, C., Irigoien, A., & Ghidoni, E. (2024). Feminist approaches to international law. In J. J. Garcia Blesa (Ed.), *Contemporary methods in international legal research: Between legal interpretivism and empirical inquiry* (pp. 81-125). Springer. https://doi.org/10.1007/978-3-031-69522-3_5
- L. Ní Aoláin, F., & Turner, C. (2007). Gender, truth & transition. *UCLA Women's Law Journal*, 16, 229-279. https://scholarship.law.umn.edu/faculty_articles/422/
- M. Pain, R. (2014). Everyday terrorism: Connecting domestic violence and global terrorism. *Progress in Human Geography*, 38(4), 531-550. <https://doi.org/10.1177/0309132513512231>



- N. Connell, R. (2005). *Masculinities* (2nd ed.). Routledge. <https://doi.org/10.4324/9781003116479>
- O. Neira-Cruz, A., & Ortiz-Acosta, M. (2025). Masculinities and transitional justice: A feminist reflection on Colombia's truth commission final report. *The International Journal of Human Rights*, 1–19. <https://doi.org/10.1080/13642987.2025.2475377>
- P. UN Women. (2022). *Working with men and boys for gender equality* (Policy Brief). UN iLibrary. <https://doi.org/10.18356/2618026X-23>
- Q. Asad, T. (2003). *Formations of the secular: Christianity, Islam, modernity*. Stanford University Press.
- R. Office of the United Nations High Commissioner for Human Rights. (2021). *Freedom of religion or belief and gender equality*. OHCHR.
- S. United Nations Human Rights Committee. (1989). *General Comment No. 18: Non-discrimination* (HRI/GEN/1/Rev.9). OHCHR. <https://www.ohchr.org/en/documents/general-comments-and-recommendations/general-comment-no-18-non-discrimination>
- T. International Commission of Jurists. (2006). *The Yogyakarta Principles on the application of international human rights law in relation to sexual orientation and gender identity*. <https://yogyakartaprinciples.org/>
- U. International Commission of Jurists. (2017). *The Yogyakarta Principles Plus 10 (YP+10)*. <https://yogyakartaprinciples.org/>
- V. United Nations General Assembly. (2005). *Basic principles and guidelines on the right to a remedy and reparation for victims of gross violations of international human rights law and serious violations of international humanitarian law* (A/RES/60/147). <https://www.ohchr.org/en/instruments-mechanisms/instruments/basic-principles-and-guidelines-right-remedy-and-reparation>
- W. International Center for Transitional Justice. (n.d.). *What is transitional justice?* <https://www.ictj.org/what-transitional-justice>
- X. Fraser, N. (2022). *Cannibal capitalism: How our system is devouring democracy, care, and the planet—and what we can do about it*. Verso.



واژه‌نامه‌ها:

۱. مانفیست

مانفیست از واژه لاتینی *Manifestus* به معنای «آشکار و علنی» گرفته شده و به بیانیه‌ای رسمی و اصول‌محور اطلاق می‌شود. این سند مانفیست نامیده شده است زیرا موضع فلسفی و اخلاقی نهاد را صورت‌بندی و اعلام می‌کند.

۲. سیندخت

نام «سیندخت» از شاهنامه فردوسی گرفته شده. شاهنامه فردوسی، یکی از بزرگترین آثار ادبی جهان است که بیش از هزار سال پیش سروده شد و در کنار روایت تاریخ و اسطوره‌ها، شخصیت‌هایی چون «سیندخت» را معرفی می‌کند. سیندخت، نمادی است از زن خردمند و میانجی‌گری که با قضاوت اخلاقی و درایت، خشونت را مهار می‌کند. برای ما، سیندخت یادآور زنانی است که در تاریخ افغانستان اغلب در حاشیه روایت‌های رسمی مانده‌اند؛ اما، حافظه جمعی، دانش و شبکه‌های مقاومت را حفظ کرده‌اند. این نام همچنین تأکیدی است بر ضرورت بازگرداندن خرد و داوری اخلاقی به تحلیل قدرت و خشونت، همان مأموریتی که پژوهش‌کده سیندخت در پژوهش و مستندسازی دنبال می‌کند.

۳. خلا مفهومی

خلا مفهومی یعنی نبود چارچوب‌های فکری، زبانی و تحلیلی لازم برای فهم، نام‌گذاری و توضیح یک پدیده. به بیان ساده‌تر، وقتی جامعه یا یک گفتمان نمی‌داند «چه چیزی را دقیقاً چگونه باید بفهمد، تعریف کند یا درباره‌اش داوری کند»، با خلا مفهومی روبه‌روست.

۴. اقلیت تباری، زبانی و مذهبی

در حقوق بین‌الملل به گروه‌هایی اطلاق می‌شوند که به دلیل هویت تباری، زبانی یا دینی متمایز و در موقعیت غیرمسلط قدرت قرار دارند. از بهرهمندی برابر حقوق و مشارکت مؤثر در حیات عمومی محروم اند. مطابق ماده ۲۷ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (ICCPR)، دولت‌ها مکلف‌اند حق این افراد را برای حفظ و اعمال آزادانه فرهنگ، دین و زبان خود تضمین کنند و از هرگونه تبعیض یا سیاست حذف‌جویی نمایند. در باب قومیت، افغانستان کشوری است متشکل از اقلیت‌های قومی که در طول تاریخ سایر اقوام توسط یک قوم از دسترسی به منابع و قدرت محروم گردیدند. در بستر تاریخی افغانستان، وضعیت اقلیت‌های تباری، زبانی و مذهبی، نه یک واقعیت طبیعی یا صرفاً جمعیتی، بلکه نتیجه انباشته سیاست‌های دولت‌سازی متمرکز، انحصار نهادی زبان و هویت، و نادیده‌گرفتن ساختاری تکثر قومی، زبانی و مذهبی است؛ وضعیتی که شکاف عمیق میان تعهدات حقوقی بین‌المللی دولت و تجربه زیسته اقلیت‌ها را به روشنی آشکار می‌سازد.

۵. خشونت معرفتی

خشونت معرفتی (Epistemic Violence) به وضعیتی گفته می‌شود که در آن، از طریق شیوه‌های تولید دانش، زبان، روایت و چارچوب‌های تحلیلی، صدای یک فرد یا گروه تضعیف، تحریف یا حذف می‌شود. به‌گونه‌ای که آن‌ها نتوانند تجربه خود را به‌عنوان «دانش معتبر» مطرح کنند یا شنیده شوند.

۶. قربانیان و بازماندگان جنگ

در حقوق بین‌الملل، قربانیان و بازماندگان جنگ به افرادی گفته می‌شود که زندگی، بدن، روان، معیشت یا روابط اجتماعی‌شان در نتیجه مستقیم یا غیرمستقیم مخاصمات مسلحانه و نقض‌های جدی حقوق بشر و حقوق بشردوستانه آسیب دیده است. این مفهوم، مطابق اصول بنیادین سازمان ملل متحد درباره حق جبران خسارت (۲۰۰۵)، تنها به کشته‌شدگان یا مجروحان محدود



نمی‌شود، بلکه غیرنظامیان، آوارگان داخلی، پناجویان، خانواده‌های قربانیان و کسانی را دربر می‌گیرد که کرامت انسانی و امکان زیستن عادی از آنان سلب شده است. در این چارچوب، قربانی بودن صرفاً بیان رنج نیست، بلکه به معنای برخورداری از حق حقیقت، جبران، به رسمیت‌شناسی و تضمین عدم تکرار است؛ و «بازمانده» تأکیدی است بر عاملیت انسان‌هایی که با وجود خشونت، زندگی را ادامه داده‌اند.

۷. عادی‌شدن شر

از نظر هانا آرنت، «عادی‌شدن شر» به این معناست که شر لزوماً از نفرت، قساوت ذاتی یا نیت شیطانی بر نمی‌خیزد، بل می‌تواند حاصل اطاعت بی‌تفکر، عادت، و تعلیق قوه‌ی داوری اخلاقی باشد. او در نظریه‌ی مشهور «ابتدال شر» (The Banality of Evil) نشان می‌دهد که افراد عادی، وقتی بدون اندیشیدن به پیامدهای اخلاقی اعمال‌شان صرفاً «وظیفه» را اجرا می‌کنند، قوانین ناعادلانه را طبیعی می‌پندارند و مسئولیت را به ساختار یا دستور بالادست واگذار می‌کنند، می‌توانند به عوامل شر تبدیل شوند؛ در این وضعیت، شر نه به‌عنوان امری استثنایی، بلکه به‌صورت رویه‌ی روزمره و نرمال در زندگی اجتماعی جا می‌افتد.

۸. خلأ معرفتی

به معنای فاصله یا شکاف میان دانشی است که وجود دارد و درک یا به‌کارگیری آن دانش در فهم، تحلیل و عمل مؤثر. این شکاف زمانی آشکار می‌شود که حتی با داشتن داده و اطلاعات، فهم ما از یک مسئله هنوز ناقص است یا نمی‌تواند به تصمیم‌گیری و عمل مناسب منتهی شود. این مفهوم در متون علمی برای توضیح چالش «دانستن واقعی» در مقابل «دانستن کاربردی» به کار می‌رود، یعنی جایی که دانش ما نمی‌تواند به عمل، سیاست یا تغییر اجتماعی راه پیدا کند.

۹. عدالت انتقالی

عدالت انتقالی چارچوبی است که جوامع زخم‌خورده از جنگ، خشونت گسترده یا سرکوب نظام‌مند از طریق آن با گذشته خود روبه‌رو می‌شوند. نه برای فراموشی. بلکه برای فهم حقیقت، پذیرش مسئولیت و بازسازی اعتماد اجتماعی. بر اساس گزارش دبیرکل سازمان ملل متحد درباره حاکمیت قانون و عدالت انتقالی (۲۰۰۴)، این فرآیند شامل سازوکارهایی مانند حقیقت‌یابی، پاسخ‌گویی جزایی، جبران خسارت، اصلاح نهادها و تضمین عدم تکرار است. عدالت انتقالی زمانی معنا پیدا می‌کند که رنج قربانیان از حاشیه به مرکز آورده شود و آنان نه صرفاً موضوع سیاست، بلکه صاحبان حق و کنش‌گران اصلی فرآیند عدالت شناخته شوند.

۱۰. عدالت اجتماعی

به وضعیتی اشاره دارد که در آن ساختارهای حقوقی، اقتصادی و نهادی جامعه به‌گونه‌ای سامان می‌یابند که هیچ فرد یا گروهی به‌دلیل جنسیت، قومیت، زبان، مذهب، طبقه یا موقعیت اجتماعی از دسترسی برابر به حقوق، منابع و فرصت‌ها محروم نشود. مطابق میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و تفاسیر کمیته ناظر بر آن، عدالت اجتماعی صرفاً به معنای برابری صوری نیست، بلکه مستلزم شناسایی و اصلاح فعال نابرابری‌های ساختاری و تاریخی است. در این معنا، عدالت اجتماعی تلاشی آگاهانه برای بازگرداندن کرامت، امکان مشارکت مؤثر و حق زیستن برابر به کسانی است که به‌طور سیستماتیک به حاشیه رانده شده‌اند.

پایان